

خاطره

# اولین واکسن

صفیه هادوی

بهورزخانه بهداشت سپرو شهرستان نایین  
دانشگاه علوم پزشکی اصفهان



ما گفت: «این پسر دیگه بزرگ شده... چرا شما فکر می‌کنین می‌ترسه... بزنین واکسن رو...!»! پسرک هم با چشم‌های گردشده و حالتی بغض کرده سکوت کرد و ظاهراً به زدن واکسن رضایت داد. وقتی واکسیناسیون تمام شد، پسر بچه با چشم‌های اشک‌آلود و خجالت‌زده از روی پای مرد پایین آمد. آن وقت بود که راز سکوت و رضایت ناگهانی‌اش برملا شد. هم شلوار کودک و هم لباس‌های آن مرد خیس بود! مادر البته بدون اینکه فرزندش متوجه شود از مرد عذرخواهی کرد.

تازه به عنوان بهورز در خانه بهداشت مشغول به کار شده بودم. یک روز مادری پسر بچه ۶ ساله‌اش را برای واکسیناسیون به خانه بهداشت آورده بود. کودک که از فضای خانه بهداشت و واکسن ترسیده بود بشدت سرو صدا می‌کرد و جیخ می‌کشید و والدینش هم نمی‌توانستند او را ساکت کنند.

همین موقع مردی درشت اندام با مو و محاسن پرپشت و انبوه وارد شد. گویا همسایه آن خانم و پسر بچه‌اش بود. وقتی این صحنه را دید، بچه را بغل زد و روی پاهایش گذاشت و آستینش را بالا زد. بعد خطاب به